

M.A. LIBRARY



PE3444

چهارمین سالگرد میلاد حضرت امام رضا علیه السلام
در صحنه کربلا

عروس زینب کادری نو بهار معانی عذرای صباحت لهای مضامین سحر بیانی عرق افشان طبعی

شهر شاد و آب

فرمان نایاب

بشاکلی بهار طبع شمارا و کمال دگرگونی که بر روی شاه سخن طرازی ملاطیبری قهرشی هر هفت کرد

بیت طبعی نو کشتی واقع در کتب و طبع و کمال کمال

[illegible]

شاه گشته شامی لاله سرخ محمدی و گلکهای آمل او که گل مهر نبوت ازین برگین بر
 ایام مست چنانکه بستی سرخ هم مست ۱۲
 دوش نازنین اول شگفتیده و شبنم حدیث فرشته جز در نشین سجده
 ایشان چکیده اما بعد گنجین اندیشه را از چمن پر گل نیل در گس حیرت
 این نکته می شگفتد که بادیه بیابان مراحل عرفان را این چه نقوش گوناگون
 است که از سطح سیراب هیولانی بر شهاب دیدگاه تماشا می شود جلوه نیز
 تارگیان سرگشته ایقان را این چه تماثیل رنگارنگ است که
 از چرخ ناسه تاسیر از پرواز خیال ماده صورت نمود سید هر طوطی فلک
 شادان شده ۱۲ مضامین ۱۲ سرشته ۱۲ مست ۱۲
 لایک بیخنده زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سپاس است و
 اکسیری آسمان را از یک بوته گل این همه زرد و سیم این چه کیا است
 مشاطه حسن آفرین فروز دین برگوش و گردن عروسان تازه روی
 تو بجا بوزیر را چنین دانه بار بآئینی نه بسته که بتماشا استادان آسمان
 فصل فصل تابستان در راه خاریان خزان کشد و دایه مهر سرشت
 آرد و بهشت زلف و کاکل نازنینان گلشن با بر طرقت عارض
 دل را با بختی شگفتی که با بختی نظر از آفتاب قیاس شیب و کواکب
 سرخی زیر شکستین نمودن ظاهر این جوروشان جلالتین غیب که بجلوه انگیزی

همه قوتها را در این کتاب است که هر کس این کتاب را بخواند و در این کتاب عمل کند...

در این کتاب است که هر کس این کتاب را بخواند و در این کتاب عمل کند...

در این کتاب است که هر کس این کتاب را بخواند و در این کتاب عمل کند...

در این کتاب است که هر کس این کتاب را بخواند و در این کتاب عمل کند...

در این کتاب است که هر کس این کتاب را بخواند و در این کتاب عمل کند...

[illegible]

[illegible]

در وقت ششاسی است در سپیده دم این صبح خرمی خواب آلودگان و بیدار دنیا پرستی
 دنیا داران غافل از حق ۱۲
 با باد آواز صیحه چو جگر بجا گنگ صحرای خراب این غزل تازه زنده اند است کرد و عمل

<p>نوبهار است بیامتا در رخسار ز نیم از صراحی دفع برگ گل و غنچه کنید وقتان شد که چو نواره زکت نگذاریم دل از صحرای دور خفته سالوس گرفت وقت دریا بکشد با پیش قوا چو فلک وضع دوران چو دانه سستی نگریم</p>	<p>هری انصاف قدیم دوش بندار ز نیم ماه گلین پس ازین غنچه بگلزارین سر آبی که بر آن ساغر سرشار ز نیم خیز تا ساغر می بر سر بار زار ز نیم خوشنما نیست که گل سبزه ستار ز نیم خنده با بر غلط مردم همیشه ز نیم</p>
--	---

سلاست که نگارنده ناظره گل چنین توصیف است این حوضه رفته رفته جوش
 گلشن گریست که چون که گل این تقریبی دانه کلید خام گشت ست ترکی
 چرخش از دو چرخ خود را با بلوغ نیشدار در صفت حوض تبارک الله تعالی
 صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال
 زلالش در پیرایه افضل الا شکل نیل به نامی نقصان بر چسب
 ماه تمام کشیده و صبا حبت رخساره صفا پرور سلسلش آب چشمه حیات
 را در خم سیاه طلمات گردانیده و همان آفتاب بخیر دور دگر شود و در نورین
 صفت

این حوضه را که در این صفت
 در وقت ششاسی است در سپیده دم این صبح خرمی خواب آلودگان و بیدار دنیا پرستی
 دنیا داران غافل از حق ۱۲
 با باد آواز صیحه چو جگر بجا گنگ صحرای خراب این غزل تازه زنده اند است کرد و عمل
 نوبهار است بیامتا در رخسار ز نیم
 از صراحی دفع برگ گل و غنچه کنید
 وقتان شد که چو نواره زکت نگذاریم
 دل از صحرای دور خفته سالوس گرفت
 وقت دریا بکشد با پیش قوا چو فلک
 وضع دوران چو دانه سستی نگریم
 هری انصاف قدیم دوش بندار ز نیم
 ماه گلین پس ازین غنچه بگلزارین
 سر آبی که بر آن ساغر سرشار ز نیم
 خیز تا ساغر می بر سر بار زار ز نیم
 خوشنما نیست که گل سبزه ستار ز نیم
 خنده با بر غلط مردم همیشه ز نیم
 سلاست که نگارنده ناظره گل چنین توصیف است این حوضه رفته رفته جوش
 گلشن گریست که چون که گل این تقریبی دانه کلید خام گشت ست ترکی
 چرخش از دو چرخ خود را با بلوغ نیشدار در صفت حوض تبارک الله تعالی
 صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال
 زلالش در پیرایه افضل الا شکل نیل به نامی نقصان بر چسب
 ماه تمام کشیده و صبا حبت رخساره صفا پرور سلسلش آب چشمه حیات
 را در خم سیاه طلمات گردانیده و همان آفتاب بخیر دور دگر شود و در نورین
 صفت

این حوضه را که در این صفت
 در وقت ششاسی است در سپیده دم این صبح خرمی خواب آلودگان و بیدار دنیا پرستی
 دنیا داران غافل از حق ۱۲
 با باد آواز صیحه چو جگر بجا گنگ صحرای خراب این غزل تازه زنده اند است کرد و عمل
 نوبهار است بیامتا در رخسار ز نیم
 از صراحی دفع برگ گل و غنچه کنید
 وقتان شد که چو نواره زکت نگذاریم
 دل از صحرای دور خفته سالوس گرفت
 وقت دریا بکشد با پیش قوا چو فلک
 وضع دوران چو دانه سستی نگریم
 هری انصاف قدیم دوش بندار ز نیم
 ماه گلین پس ازین غنچه بگلزارین
 سر آبی که بر آن ساغر سرشار ز نیم
 خیز تا ساغر می بر سر بار زار ز نیم
 خوشنما نیست که گل سبزه ستار ز نیم
 خنده با بر غلط مردم همیشه ز نیم
 سلاست که نگارنده ناظره گل چنین توصیف است این حوضه رفته رفته جوش
 گلشن گریست که چون که گل این تقریبی دانه کلید خام گشت ست ترکی
 چرخش از دو چرخ خود را با بلوغ نیشدار در صفت حوض تبارک الله تعالی
 صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلامت که جمال با کمال
 زلالش در پیرایه افضل الا شکل نیل به نامی نقصان بر چسب
 ماه تمام کشیده و صبا حبت رخساره صفا پرور سلسلش آب چشمه حیات
 را در خم سیاه طلمات گردانیده و همان آفتاب بخیر دور دگر شود و در نورین
 صفت

۴۴

[illegible][illegible]

این کلام را در هر روز بخواند
 خداوند او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد

تا تر زبان توصیف فواره و حباب جو بارش تواند شد صفت فواره
 حباب فواره شیرین خیزد شیرین است گیسوی گوهرش رخسارین بویان
 و بر چای بلند و در با چشم رنگ بهر شاه ایستاده حبابها بزرگ خسته با سر و پا
 فواره در نظر بازی و شمع و پروانه از غیرت گری این هنگامه و شاک ریخته
 جاگدازی آب کدام چشم سیماست که از چاه فواره بحدب طلک آفتاب متن
 نموده و نیزه خازیا نیست که نارنج خورشید بنوک نشان بر بوده
 در عکس گل و لاله شد سوز
 بهر سوزده باز و نه سوز آب
 چون زبان خامه را که آبروی این توصیف فواره گلدن سطر علم شده
 گوزلال سلاست نوش باد وقت آنست که از رنگین رطبی سخن
 بهر سوزی گلشن صغیر انگشت نمای روحنت گردد صفت
 باغ قلعه اندر زهت روضه بهشت بهجت طوسه بهر و شکله
 تا حیا آفتاب دام عالمگیر بر تو بروش گرد دهند سواد اسکان
 بر آرد باین نقش و نگار طاعتی و رشیکه شعاع نیکنده و تابو آب
 تخمیه پرده خیال بازی اندیشه در پیش چرخ صیر کشیده باین آرایش

این کلام را در هر روز بخواند
 خداوند او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد

این کلام را در هر روز بخواند
 خداوند او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد
 و او را از هر بدی نجات دهد
 و او را بهشت دهد

[illegible]

[illegible][illegible]

۱. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۲. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۳. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۴. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۵. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۶. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۷. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۸. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۹. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است
 ۱۰. در بیان این که هر چه در این کتاب است از کتب معتبره است

[illegible]

فصل اول در بیان کلیات و اصطلاحات
در بیان کلیات و اصطلاحات
در بیان کلیات و اصطلاحات

[illegible]

ساقی نامہ

بیاساقی اسی چشمہ زندہ گئے
 بہار ستھی غلط ازجوش گل
 از آن می کہ در جام گل ریخته
 بان آتش افروخته لاله را
 همان می کہ ریحان شادمان آوشت
 بہتلا شیفہ جبر
 شکوفہ از صبح خندان شدہ
 از آن می کہ ریزد چو بر خاک تن
 لادنم
 گلستان دل نازد ہر نوک خار
 باریج و مہی
 ہر ریزشہ بان آواز بس فتوح
 پاکیزہ
 ہر آتشین قطرہ بے اشتباہ
 بن دو کہ سوکشن زبانی کنم
 چو اہد شد آخر اگر بلبل
 در بچ اگل ز بلبل انصاف نیست
 شربت تو بر جان محزون من

سرسبز تو خضر با سبزه
 سبز و زلفانه ^{۱۲} _{۱۲} ^{۱۳} _{۱۳} ^{۱۴} _{۱۴} ^{۱۵} _{۱۵} ^{۱۶} _{۱۶} ^{۱۷} _{۱۷} ^{۱۸} _{۱۸} ^{۱۹} _{۱۹} ^{۲۰} _{۲۰} ^{۲۱} _{۲۱} ^{۲۲} _{۲۲} ^{۲۳} _{۲۳} ^{۲۴} _{۲۴} ^{۲۵} _{۲۵} ^{۲۶} _{۲۶} ^{۲۷} _{۲۷} ^{۲۸} _{۲۸} ^{۲۹} _{۲۹} ^{۳۰} _{۳۰} ^{۳۱} _{۳۱} ^{۳۲} _{۳۲} ^{۳۳} _{۳۳} ^{۳۴} _{۳۴} ^{۳۵} _{۳۵} ^{۳۶} _{۳۶} ^{۳۷} _{۳۷} ^{۳۸} _{۳۸} ^{۳۹} _{۳۹} ^{۴۰} _{۴۰} ^{۴۱} _{۴۱} ^{۴۲} _{۴۲} ^{۴۳} _{۴۳} ^{۴۴} _{۴۴} ^{۴۵} _{۴۵} ^{۴۶} _{۴۶} ^{۴۷} _{۴۷} ^{۴۸} _{۴۸} ^{۴۹} _{۴۹} ^{۵۰} _{۵۰} ^{۵۱} _{۵۱} ^{۵۲} _{۵۲} ^{۵۳} _{۵۳} ^{۵۴} _{۵۴} ^{۵۵} _{۵۵} ^{۵۶} _{۵۶} ^{۵۷} _{۵۷} ^{۵۸} _{۵۸} ^{۵۹} _{۵۹} ^{۶۰} _{۶۰} ^{۶۱} _{۶۱} ^{۶۲} _{۶۲} ^{۶۳} _{۶۳} ^{۶۴} _{۶۴} ^{۶۵} _{۶۵} ^{۶۶} _{۶۶} ^{۶۷} _{۶۷} ^{۶۸} _{۶۸} ^{۶۹} _{۶۹} ^{۷۰} _{۷۰} ^{۷۱} _{۷۱} ^{۷۲} _{۷۲} ^{۷۳} _{۷۳} ^{۷۴} _{۷۴} ^{۷۵} _{۷۵} ^{۷۶} _{۷۶} ^{۷۷} _{۷۷} ^{۷۸} _{۷۸} ^{۷۹} _{۷۹} ^{۸۰} _{۸۰} ^{۸۱} _{۸۱} ^{۸۲} _{۸۲} ^{۸۳} _{۸۳} ^{۸۴} _{۸۴} ^{۸۵} _{۸۵} ^{۸۶} _{۸۶} ^{۸۷} _{۸۷} ^{۸۸} _{۸۸} ^{۸۹} _{۸۹} ^{۹۰} _{۹۰} ^{۹۱} _{۹۱} ^{۹۲} _{۹۲} ^{۹۳} _{۹۳} ^{۹۴} _{۹۴} ^{۹۵} _{۹۵} ^{۹۶} _{۹۶} ^{۹۷} _{۹۷} ^{۹۸} _{۹۸} ^{۹۹} _{۹۹} ^{۱۰۰} _{۱۰۰} ^{۱۰۱} _{۱۰۱} ^{۱۰۲} _{۱۰۲} ^{۱۰۳} _{۱۰۳} ^{۱۰۴} _{۱۰۴} ^{۱۰۵} _{۱۰۵} ^{۱۰۶} _{۱۰۶} ^{۱۰۷} _{۱۰۷} ^{۱۰۸} _{۱۰۸} ^{۱۰۹} _{۱۰۹} ^{۱۱۰} _{۱۱۰} ^{۱۱۱} _{۱۱۱} ^{۱۱۲} _{۱۱۲} ^{۱۱۳} _{۱۱۳} ^{۱۱۴} _{۱۱۴} ^{۱۱۵} _{۱۱۵} ^{۱۱۶} _{۱۱۶} ^{۱۱۷} _{۱۱۷} ^{۱۱۸} _{۱۱۸} ^{۱۱۹} _{۱۱۹} ^{۱۲۰} _{۱۲۰} ^{۱۲۱} _{۱۲۱} ^{۱۲۲} _{۱۲۲} ^{۱۲۳} _{۱۲۳} ^{۱۲۴} _{۱۲۴} ^{۱۲۵} _{۱۲۵} ^{۱۲۶} _{۱۲۶} ^{۱۲۷} _{۱۲۷} ^{۱۲۸} _{۱۲۸} ^{۱۲۹} _{۱۲۹} ^{۱۳۰} _{۱۳۰} ^{۱۳۱} _{۱۳۱} ^{۱۳۲} _{۱۳۲} ^{۱۳۳} _{۱۳۳} ^{۱۳۴} _{۱۳۴} ^{۱۳۵} _{۱۳۵} ^{۱۳۶} _{۱۳۶} ^{۱۳۷} _{۱۳۷} ^{۱۳۸} _{۱۳۸} ^{۱۳۹} _{۱۳۹} ^{۱۴۰} _{۱۴۰} ^{۱۴۱} _{۱۴۱} ^{۱۴۲} _{۱۴۲} ^{۱۴۳} _{۱۴۳} ^{۱۴۴} _{۱۴۴} ^{۱۴۵} _{۱۴۵} ^{۱۴۶} _{۱۴۶} ^{۱۴۷} _{۱۴۷} ^{۱۴۸} _{۱۴۸} ^{۱۴۹} _{۱۴۹} ^{۱۵۰} _{۱۵۰} ^{۱۵۱} _{۱۵۱} ^{۱۵۲} _{۱۵۲} ^{۱۵۳} _{۱۵۳} ^{۱۵۴} _{۱۵۴} ^{۱۵۵} _{۱۵۵} ^{۱۵۶} _{۱۵۶} ^{۱۵۷} _{۱۵۷} ^{۱۵۸} _{۱۵۸} ^{۱۵۹} _{۱۵۹} ^{۱۶۰} _{۱۶۰} ^{۱۶۱} _{۱۶۱} ^{۱۶۲} _{۱۶۲} ^{۱۶۳} _{۱۶۳} ^{۱۶۴} _{۱۶۴} ^{۱۶۵} _{۱۶۵} ^{۱۶۶} _{۱۶۶} ^{۱۶۷} _{۱۶۷} ^{۱۶۸} _{۱۶۸} ^{۱۶۹} _{۱۶۹} ^{۱۷۰} _{۱۷۰} ^{۱۷۱} _{۱۷۱} ^{۱۷۲} _{۱۷۲} ^{۱۷۳} _{۱۷۳} ^{۱۷۴} _{۱۷۴} ^{۱۷۵} _{۱۷۵} ^{۱۷۶} _{۱۷۶} ^{۱۷۷} _{۱۷۷} ^{۱۷۸} _{۱۷۸} ^{۱۷۹} _{۱۷۹} ^{۱۸۰} _{۱۸۰} ^{۱۸۱} _{۱۸۱} ^{۱۸۲} _{۱۸۲} ^{۱۸۳} _{۱۸۳} ^{۱۸۴} _{۱۸۴} ^{۱۸۵} _{۱۸۵} ^{۱۸۶} _{۱۸۶} ^{۱۸۷} _{۱۸۷} ^{۱۸۸} _{۱۸۸} ^{۱۸۹} _{۱۸۹} ^{۱۹۰} _{۱۹۰} ^{۱۹۱} _{۱۹۱} ^{۱۹۲} _{۱۹۲} ^{۱۹۳} _{۱۹۳} ^{۱۹۴} _{۱۹۴} ^{۱۹۵} _{۱۹۵} ^{۱۹}

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]



بعد فراوان حمد و پنداران صلوات این فرستگاری است بر حال حد طالع و اوقات عمده و کثرت
 رموز هر ساله و کتابت مخصوصا موضح نشر طبع این تقریر مسملی به ششم شاداد چون هر این نسبت
 بر ساعت بیان شد و گفته اند بعد از این طبع طبعی نام یاری یافته اگر چه داده آن همان فرستگاری است بعضی
 سلطان گردیده لیکن بر عایت ترتیب همه. ه طرق البیت است مستور نگذیده و محمود انباشت شده
 از روی کتب متبروفین بر دوقی مانده رسیده باضافت کتاب آیدار و خواند بسیار از بسیار آیدار آیدار و دیده امید و نظار
 اقتصاد و ستانگه بان طبع و چون گوی که کوزه دارند و در جلد این به نقاشی کار کرده اند و از آنجا مقبول مردم گنند
 که هر فرد بشر تو هم سوز خطا و گریه را از دست بر غفوه عطا حروف الف با آب ندان بی اضافت میگویند و
 صدر رسانده و معنی حرفت گویا مغلوب پذیران گان بجای پس همان آب ندان مراد از زبان رام و طبع بود و
 معنی متکا و ندان و درخت کنار و جنبی از انار و امرو و نوعی از طلع و آبگینه بر سر کشیدن از عالم شیشه بر کشیدن
 که خواصان هنگام غواصی چیز ساخته بر سر کشیدن برای محافظت صورتش پاس دم از تند و قوی آب شود و
 شعر چون تعلق فان کجاس می زنا غریب کشم و همچو غواص گهرن شیشه بر سر کشم و همچنین مینا بر سر
 کشیدن و آن عبارت از افرط با ده خواری هم آثار رجوع اثر نشان و سنت رسول علیه السلام
 آخرین نقش کسر خاتمه که نقاش بعد از هر نقوش کشد و قاعده که نقاش نیز دست نقاش از نقوش

دست الف

عمده ترک شد شاعری مصرع نقاش نقش ثانی بهر شد مثال چنین نقش آخر بطریق اولی بالضرورت اشرف و نفیس
 علی بود و کانی نه هر چه عمده و نفیس بی نظیر و نادر و کامل و آنکه جدا از آن بهتر از آن بطور رسد و استاد بهشت
 مصرع آخرین نقش استاد بهشت « ذات باکره اسما کی سرخ نیم رنگ خواه رنگی شد خواه رنگین مصرع
 از بی کین دو آتش این رنگی است ابدی معنی سر نیز آمده حکیم زجاجی مصرع بهشتند فرمان نهادند لعل « قال تمنا
 که فرمان بادشاهان میزدند مصرع آل تمنا کیست از سلطان دریا بار کل به آل درمان یعنی سرخ است تمنا
 در رنگی صرا گویند و در فاتر سلاطین بهند که آبای ایشان باز کنند و تمنا معنی بهشت یعنی اقطار بنام فرزندان
 غوا که بنام آل کسی هر کرده و بهند و به صورت آن معنی فرزندان غیره است نیز بهی فوسن اسما ل گویند مصرع بهشت
 و لغ شد بر ساسام آل و در بهند و خفیه است که آن رنگ سرخ دارد بکار رنگ تلاوی آید و نیز معنی خفیه است
 که بنام زانیده داشت و بهار نام جاوید هم نوشته است بهنگ معنی آواز و قصد و شتاب قاعده طرز و آواز اول خوانندگی
 بهند لایک بند و معنی سوز و ساز و آواز و معنی خمیدگی طاق ایوان و امثال آن باشد و کناره صحنه و حوض غیره و معنی
 کشیدن کشنده امر کشیدن طویل شتر خانه و پاگاه و عمارت را زانیده دارجم خد شکار کشیده نماید حرف است
 مقصود بهای آذری منسوب به آذر بهاء فتح ذال صوره آخری ای جمله است اندک کتاب تو کس بهند پس گویا
 شکر کسی بدست برود جان برود که نادر باذر در میان شد لیکن در محل توصیف بهار است و بکار بهای بهشت
 که آید آذری باشد بهیچ کتب آذری شده و آذر ماه که دست اندن آفتاب حوت که بهند چیست سند و آن
 آن آخر سر و آید بهار بود و بعضی معنی نیمه ماه بودن خور و حوت نیمه در قوس چون بهای بهار روی سست
 طیبیان و آید و حریزان اینم راست نیامد محمد اکرم ملتانی در شرح تضاد آورده که آذر اول بهار و حریزان اول
 زمستان شمرده اند بهر حال اکتفا آنست که آذر درین مقام خفیه آذر است آمد علم بالا سر را بهر شمر فتح بهر
 ختم شبنم به معروف تار ساق فیه آن با علم که درین شعرواقع شده شعرتوان صدف سخن را بهشت علم
 که شبنم خانه اش بود بر شبنم از عیب شمرده اند و بر شبنم که سر اول و سوم فتح و طم سین معرب است بیاب کسر

طاعت در بهار
 و در آذر بهشت
 آن و بهار به
 بهر به

طاعت در بهار
 بهر بهشت
 و بهار به

در شب فساد نگرانی بهشت و القوم و یا جمیع نام ماه بهار که بهند چرخ گویند و نیز بعضی میگویند
روز خوم از هر ماه و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور با تعلق دارد و یعنی آتش هم آمده بهرام شهر چرخ
نقل نام نگرانی بهشت و روانست نیا بد خوشی در بهشت و بعضی فتح هم گفته اند و بعضی ترکیبی آن مانند
چهار ربعی مانند دست چون ماه مذکور وسط فصل بهار است بود و رغبت اعتدال بدین نام موسوم شد
از ده گفته اینو چهر ماه تنها راست می آید و نیز جزو زیادت تختانی ظاهر نیست نستی و گویند یا با شایع کسر هفت
پیدا شد و یا معروف نسبتی هم گفته اند و در ماه یعنی ماه نمیده ارکان جمع رکن بالقوم یعنی جانب قوت
چیزی امر عظیم و آنچه بدان تقویت ملک لشکر و غیره باشد از اینجا است که به ستون عنصر و اصل طلاق گفته اند
تقویت باشد و ارکان را بعد با اصطلاح اطباء خاک باد و آب آتش با اصطلاح هنرا صوم و صفا و زکوة و حج
چرخ یا جسم بر آنست قیام اسلام ازین ارم بهر بهشت شد از قبیل نام شهری از جهاد و آهنگ بر آمدن
شدن این از اهل بان تحقیق رسیده نظامی شهر گران ثروت دریا دارا و ملک و داوران داری کوه پای
از خاک داشتن معروف ثروت مرتبه اذن شهر سحر باج عزت اخراشت به دست حاکم خاک برود
از رنق بتقدیم را محرم بهر ملک و چشم و چشم و صاف از رنق پوشان سیاه کن یا زعفران و صوفیه اهل تم شعر کبود
نیله سیاه و سبز یک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک حضور و گنبد نیلگون چرخ آبنوس بدین معنی از رنق پوشی
چهار باعتبار سبز باشد زیرا که چون سبز کمال سبب سبب از نماند و یکسر شود و آرد و هیچ جمع زهره و انجم
شکوه و زرد بعضی زهره شکوه زرد و نور فتح شکوه سپید چرا و آرد و عند البعض کلاهها علی امور استقامت
بکسر است شد و راست استادن اسراف بکسر و انداز و خرج کردن بگزاف کاری کردن اشتباه
از باب افعال هم میگویند و آرد و در هم شدن او و در گذار اشتباه و تشبیه و التباس باک من
تشبیه که لا صانع و اشتباه که انجم نیک نمودار شدن ستاره و او اشتباه که افلام احتلاط و ترکیب و تشبیه
دام مانند از این جز آن من اشتباه معنی چرخ و آرد و اشتباه و خوش گمان هر که بر سر اشتباه باشد و البته تشبیه

جگر می آشته باشد اشرف تر از گتر گویند نام شهر از بلا و آمل که در وامن کوچه ای واقع و در کمان از گلیست
 سلاطین ایران در آنجا عمارت بنا کرده اند و در چرخ در ایست که نام چاک در ایران ظاهر و در راه سفیمان باشد
 چ: حید گفته شهر هوا اشرف است آب شیراز اگر آب هوا در جهانست و دوارسته گوید قصد است از
 مضافات بازندان صاحب شهر هرگز از صراحی در صفایان فوت شدیدی هوا بر در اشرف تضاف
 خواهم کرد استغنی بکشتن مجو تشدید عین مملکت جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب شکل الفتح جمع شکل یعنی صورت
 و مانند بدانگاه که پیش به لایق و لا تخصی اندگر رصد بندان بجلان هزار و بیست و دو ستاره را بقبط آورده
 نصد هفده را چهل و هشت گانه صو قار و او انداز بخوبیست یک شالی پانزده جنوی و دوازده در میان بروج
 دوازده گانه که بروج را بنام آنها خوانند در مقام همین قدر حل مطلب ان نواصول بالضم جمع اصل الفتح
 ضد فوج یعنی پنج و نسبت حسب در اصطلاح موسیقی یعنی تال که آنرا بحر می نامند و آن هفده است چهار
 راستی و درستی نموده بر آن بود و یعنی ناز و هم آه اطباق الفتح مع طبق فخرتین برده سسک و روشنی بین آنچه بر
 طعام خوردن اعتبار نمایند و باندیشه از پی چیز فتنه چیز بر اینک نکاشتن و یک گاه شستن اعتدال
 بکسر راست شدن میانه شدن ما خود از عدل اعتدال هوا میانه روان که نه آهسته و نه تند و اعتدال
 موسم برابر بودن گرمی سردی در آن و اعتدال مزاج عدم غلبه احد از کیفیات اخلاط اربعه بر آن همین هر دو
 اعتدال آب هوا شهرست مزاج معتدل حقیقی نفوذ است اعتدال و روشنی بر لود آن هنگام رسیدن
 آفتاب به نقطه یخی یا خرفی و این رسا و بار باشد عجب بضم همزه کاشگفت شگفت عا جیب جمع پس عجب که
 بی همزه غلط عواما شده و اسم علم غصه الفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک شد یا گنده فتنه بختن و لود
 آسمان از دیم کرده یک قطب آن بالا سرد و دیگر زیر پاطلوع غروب نجم از آن بر آید و چون شود که گویا زمین و آسمان
 منتهی گردیده یعنی کنار گیرند و اسم علم مطار جمع مطر فخرتین یا بان بالکسر باریدن باران یا اندام کما بکسر
 و در وقت باران و جاد و دوارسیا یعنی قضا و قدر هم آید و نشانها بکسر باریدن آغاز لود و از حق چیز گشتن آن

اتفاق اول بضم فاجع نفس بالفتح جان دوم بهج اق بضم تین باضم کانه اسناد و کانه هر چند اول عالم ارواح
 از دوم عالم اجسام و هرگاه هر دو لفظ بهم آیند مراد تمام کائنات بود انگشت بکسر کاف فارنگان انگشت خسرو
 شبر یک در آتش دان محمل و دیده با انگشت نما اسم مفعول تشکیل با انگشت نونه شد چون بهر کس انگشت
 نماید جهان را یعنی ششتراید بهتر از جنبیدن و جنبیدن هر و لب شتر یا و از مدعی کنایه از خوشی و سرور و باغ بفتح لفظ
 ترکیست بمعنی جام ایشک قاسمی اردو غه دیوانخانه چایشک بکسر هزه فتح شین مجله کان تار و در ترکی لغت
 دروازه قاسمی دارد و در سرنگی کی تحتانیست شاید که علامت کسر هزه است اصل مرز اقلیل در شجره الانبیا
 بیا آورده و در نهرا لغت نوشته که قاسمی حقی که معنی اصاحت چنانچه ایشک قاسمی معنی صاحب دیوانه در
 بار و موحد به باد باشد که عبارت در پرده چهار باشد و اصل معنی نگارنده باد باد و سستی و سرور و فضول
 سعد شعریه گفت روزیکه ای باد دهم بیکه ه پریشان کن هر چه هست به باد و پیما بانه پیون معنی انداز
 چیزی گرفتن عام است خواه بقدر باشد یا بوجوب بگز یا به پیان و باد و پیون شرب شیدن نوشانیدن زم
 متعدی هر دو مصرع باده با پیونم و رنگ نشاط و فرخنده و هرگاه صلوات بر باشد صرف تعدی است و هر دو فقره
 برنی جام برچم بیاید چندی دارد و گداز نام خداست و بزرگ مرده و ثمر و ثقل و آنچه توان بر پشت برد او جل جلاله
 انبوی چو دریا بارده شده دارد و مراد دارد و داخل اجازت غیر ذلک بار یکی بیک نسبت یا قاعی بکلفق سوده
 آخر کاف تا آریس و یا معنی براده در مصباح بار معنی بزرگ و در ده گفته که با معنی دو جا دیده شد بار یک بار
 و در بعضی شروح گلستان کسیکه مردم را بخود دارد و در نیر محمدت و هکود شرح قران السعیدین ترجمان میرزا
 کرد و لیکن در معنی فاعلی خود تحقق پس یا آن کمال که از عالم آفته بیگی بکار بیگی باشد با صر قوت بیگی با غی سلیما
 بر این نسبتی شاید که مراد باغی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب مرغوب ندارد و عجبت بایش قیام بجهول
 تیکری سلیمان عبارت از هر باد شاه صفا غم فوی شوکت عظیم الشان بال ز انسان از دیگر حیوانات پرنده و انسانی
 تا ستم پرنده باز و ناپایاست و بعضی جنای گویند و بجا بر اطلاعاتی کنند از ناپایال کس باغ وانه نیز گویند

با لیدن قد و نقص با این معنی دستار دل بی پروا و خوشدلی و بال فشانند پرواز کرد و پر زین بال فشانند
 بناز فرا میداد شادان فتن با این معنی نظر کسی که فکر سادارد چه نظر بفتح تین نگارستین در چهره تمام و بالغ رسیده
 بگویم رافع آنچه بدان بود و در اینجا شاید که بالضم مصدر بگویند بود آد پر یا خلایق جمع بر یعنی خلق شریف
 روزان نوشته هر چیز غایت مرغوب حسن برشته حسن بنتره گلگون ز صحن یعنی بریان کرده و کنایه از حسن طبع چنانچه
 گلاسوز شیرین صبح برگ بید باخت و رقی بید و بید برگ نوعی زربچان خنجر برگ است و اساز و سانا چهره
 حفظ مراد است یعنی توشه و پشت پاره افش موحده و تشدید و تخفیف را مملکه بگویند و سوز و شمع شیرین
 هر چه لیسیدن و سعه شعر سرگز دست پنج خویش تره بهتر از نان ده خدا و برده و هر چه عمل کنایه از عاقبت
 و زبون و بستان بالضم معرب استان که مرکب از بوستان است اجای بگویم عبارت از بلوغ باشد بسیار جمع
 بستان خور و دشمن کننده بلوغ و بستان افزون نام ز گرسن تلخ خورس و خمیران بصیرت بدینا و دقیق و زیرک
 فرق در ابصار است بصیرت آنکه اول رویدن چشم مستقر و دوم دیدن بیدار دلای دماک بگویند
 و دوشین و داول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد با جمع بدین معنی است سخن بگویم بگویم بگویم
 صبا نشده و بوسه بگویم بگویم شاید بشکند زان لعل نوشین و خمار بوسه بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 تعرض شده و میر آبی با ده بگویم معنی با ده ناخورد و باقر کاشی بگویم بگویم معنی معشوقه که هنوز در بالی نیاموخته باشد
 بسته اند بنفشه بگویم موحده و فتح نون و دشتی مشهور که گلش کبود و خوشبو باشد و با جمع بگویم بگویم بگویم بگویم
 عجیب غریب روی کار آرد و در جاک نظر آید که نام باغی که با دیگران پسند و در شب تیار کنند پیش آن چراغ روشن
 کرده و مردم بنامند و اسرار علم و تدریس بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 و برگ کوتاه که بند بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
 نایب و جامه ابرق آن معطر کنند بیت المهور خانه آباد و نام قبله ملائکه بر آسمان مقاس کعبه طریقت بگویم بگویم
 هم آنند مناسب صریح خواب است که خوشتر از بیت المهور است و بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم

پیاده گویند و خسرو مهر و دیوانه خاک گلای پیاده به طغیان شهر خفا که ترک حسن تو سرشکری کند و گلماسو
 لاله و سنبیل پیاده است و دکتای زلی بهنو سوار و هلاک در بران هیچ گلما صحرای را پیاده گفته و نرسوا و
 پیاده یعنی دراز و کوتاه هم آمده نگین پیاده آنکه رخا آنکشتی غیر تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند
 سوار گویند و بنوعی سنگ پیاده سنگ سوار نیز گفته می شود پیاده آنکه هنوز بر نیاده باشند و گویند سوار آنکه
 بر پیاده آن غیر در سبک پیاده نوعی آن پیشگاه و صدر فرشتان یوان محراب مسجد و صحن خانه مراد
 پیش طاق حیاتی شهر و پیش طاق که در پیشگاه بر داده اند و شوم که چراغ مجسم حروف تا فوقانی تابستان
 مرکب از تابستان نام موسوم بر اوقات دست انداز آفتاب برج سرطان اسد و سنبله است تحویل خیال آوردن
 تحویل کسی و در خیال انداختن تراکم به چشم شدن گرد آمدن ترانه نوعی از سرود نام با مرکب از بعضی کلام
 مؤخر و آنکه نسبت به هر گاه بر بار و کمال ایجاد کردن زمان قوم شیشه او گردیده ترفیقه سائش دادن خوشنویسان
 ترجیح بفرموده فانی و پنجم که معنی سوره سوره که از پوست آن مرابسا از ندان و نوع پوشیدن ترنم سرایان
 نام کردن نیز در کاری فرمود تطبیق هم بر هم نهادن است و رفتن و دیدن دست سبک و دانه در کوچه و بازار
 رسیدن شیر و قوت زدن جدا شدن آن به بین فرد رفتن تابستان موافق گردانیدن چرخ طالع و طالع
 تانچه زدن بر یکدیگر زدن موج دریا تلاطم را مراد بیدل علیه از هر فلک مینوشت کسی سیدش چه چنین
 فرمود برای جوهر سورت شیل جمع شمال کسریک ریخته متوجج موج زدن تو شمال الان جمع تو شمال معنی خوا
 حرف ابجد جای خالی در محال نظر است و چنانکه جای خالی پیدا یا سبزه فیاض شعر زدن زدن سبزه و سبزه
 فیاض از تو در مجلس مادر دشان جاپیدا اسلم شهر خوان سید و در ایقان شسته اند و چنانکه بهر شهر که باشد
 بوستان سبزه است جدا اول جمع جدول الفتح یعنی جو خرد و خلود اگر صفحه را بشا بست آن جدول گویند
 چند باب الفتح کشیدن و بود در الفتح و کاف فارسی اگر که مردمان از سوار و پیاده نیز نند چنانکه در شکاکا هما
 متعارف است از آن نیز گویند بعضی جانی را گویند که به پهلوانا برای کشتی آنجا فرستیم آنکه هندلی کھا تابا شد حق آنکه گویند

پیشین و محاکمات
مقامات

چپکا و کشف و مروت و کاف تا زود و موفق پیرده از گنجشک بزرگتر خوش و از بعضی قند و و ابوالخیر گویند و
یعنی سر غایب هم و نام نوالی از موسیقی و گویند قبره بضم فاف موحده مشند و چکا و کشف پرستو که عوام با بیل گویند
چمن گرد و زنده چمن از قسم چمن سیر حنین شعر الفصحی هم هست بلکه چمن سیر ترسم که مرا با غم خود و انگار
چیره بکس و کج و محول رفاری غائب و دلاور و بیک معروف در هیچکدام ستاره گین نقش گلدار که متاخرین این است
و اشعار خود بسته اند با بسته تن و چپیدن سلیم مصرع که بنام است من چیره در تار می بندد و کلیه شعر آسمان بر
از نه خورشید بر چیره زرد گری بند و حرفت کا حطی حساب الفهم و بالغی گنبد آب بکسر و دستی کرد و حجاب
بکسر حجابی و جام کشنده خون از شاخ حدیث فرشته یعنی کلام سخن در ملک که عبارت از آواز سر و شرف و
غیب یا امام ادیب چه آنچه و اسطر جبرئیل مدحی است کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بر آن خلایق شرع و عرف
چون با اعتقاد شیعه ولایت مختص است در ائمه اثنا عشر حدیث فرشته را هم با ایشان اختصاص داده اند بر حقه باز
حق با الهی از چو آن که در آن چهارده مجاهدین غیر آن نگار دارند و با ذرا با حق و مجروح فاعل ترکیبی عبارت از
با نگری که کعبه آباد کنند و در پیشگاه حق می مانند و عرب شعب که ذاتی النفاش حل عقده عبارت از انتقام چاره
بفتح یعنی کشادن گره و دوم بستن و گره دادن است در سر انجام مهمات چنین است و سوم پیش آمد و در بضم ح و ک
بفتح و آن سپید و سپید چشم که آن لقب نان بهشت فارسی است و آن را می نامند و شلخ و خلایق و عجایب غیر ذلک بها
در رساله ابطال ضرورت بوضوح بسیار تخریر نموده هر تفصیل خواهد در آنجا کرد و مفرد هم مستعمل فافا فی شعر
فلسفه یا بنده عفا چون بر دهم و سناس چون بر دهم و در دهم حوصه بکا و حدیث یک خوض چه حوض
هم جنس است اطلاقش بر قبیل و بیشتر و مانند روض و روضه تمرد و تمرد و شجره و شجره حای مجسمه
خاتم کارنی خاتم بندنی نام حرفی که بر عاج و غیره تصاویر کند و گلکاری نمایند خاج بحجیم تازی را گوش
صلیب انصار و خاج شوران روزیکه دوران انصار صلیب صورت عیسو را شست شود و هند و شش کنند
و نه پیش و آن شود و آن گلان خاج خارج آهنگ کس که لایه موافق اصول سراید و بکند نالادلی و سلا و ساز و گوار

عرق و کما معصوم و دو مجهول فاصله عادت آنچه در قافیه بود آمده از عالم تابع کردن مجهول بمعروف است و
اول بود بمعروف هم آمده ابو نصر در فغانی شهر که هفتم است یا بهیند غزل چنین است که فغانی ازین هر دو چنانکه
خیره با معروف شوخ و بهیاد از یک بی سبب بهیچ خیره کش کنایه از ظالم یعنی بسیار کسرش غبار یکدیگر پیش
پیدا آید و فرمانده و تصحیب میزان و سرگشته و پیورده حروف دال جمله در آن کسر نه زده نام شایسته
بد و بد و خطیکه در و رکنه و مکان فخر چه اگر کردی باشد در گرفتار کردن بهیچین راست موافق این
و شش شش در یاسی خضر و یاسی سبز و نام دیگ و کنایه از آسمان حافظ شعر در یاسی خضر خلک کشتی
هستند عرق لغت حاجی توام با در ستار بنده ان قاضیان مفتیان و شش کج و امثال آن که بکار بانگ
گویند و ستار فغانی در رقص کردن و ترک اذن خیری و غضب کردن و شش کردن درین مصرع
بر فغانی است دل ریادگان آمد پدید و ستور رنج مرکب اندست یعنی سست و قدس و معنی صراحت
معنی و در ستعلی شاید که معنی طرزه قاعده بود دستور باضم در عربی معتمد علیه کتاب حساب خرد و بعضی گفته
معتمد است و شش و شش از خنجر که بیشتر مردم بوضع لار دارند که نام دی است از مضافات جام و در مد است
خنجر که دیاران دانند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و بهیچینی کار و بزرگ گفته دلال بفتح نادر و تشدید لام بود
نمانده و هم در سیدان فریب افسون و دعوی و نفس و آه سرد و دمه آهنگران و سخن و وقت و آب شیر
و خیره و دعوی و سبب بد هم یعنی خون در سیدان جان آرنده نوشته که اطلاقش بر پنج جا آمده مثل و سید باد
و سیدان گل و سبزه و سیدان صبح و سیدان افسون و سیدان تاک و در ستر برین قوال عرض کرده گفت که
موردش عام است و سبزه و سیدان آفتاب طلوع و خط و خم و نخل گدازانیده و ظاهر مقصود آنرا اطلاق
بر پنج قسم است که از هر یکی مثال گفته چنانچه لفظ مثل بر آن دلالت دارد و بهیچین و پنج چیز حاصل
یا معنی روید نیست چنانکه در گل و سبزه و نخل و غیره یا معنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب است
در کردن و این دو قسم باشد چنانکه در و سیدان افسون و سیدان تاک باشد یا معنی نفس سیدان از هر

و میدان باد و آنچه دارسته آورده این اقسام هر یک نیست اسرار علم و دودمان یعنی خانه و آن چه در دود
دوده یعنی خانه و مان هم یعنی آنست که بر آن نسبت که دود خانه یعنی آن مؤید اهل است هر چه در دود
و حریر است که در دست اسل زانین بود و سرش مثل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و بمان در دست است
و شانه ها در دست دارند و گویند خنجر کو چاک هر دو طرف و نیز گویند شمشیر و رو به سر نیز و باریک انداخته
و پتقان بکسر هر یک که آنجاست و سبب بدیهه چوگان مفید است و مجازا فرایع نام که بنده و پتقان
بفتح جمع و یو بر بفتح شتبار دیا هر جمع شاید که هر یک بخوبی باشد که در آن لفظ و او بود و دیگر اما که هیچ
از نو نوشته و در تقریب آنها از آن دارند که وزن فاعول با کسر نادرست است یا آخر با نائات و کسر فاعول
مرا از دنیا ریکه بعد از باختن در کیسه قرار باز باند و هم بفتح کلاه مرصع و تلخ مخصوص شامان چه در جی تخت
چایا پیش بعضی گویند اسر یک به جهت همین در قدیم بر سر ساطین می ویندند دیوان بکسر و یا ببول جمع
و بیای معروف و عویست سید شریف در جاشیه مطلع فرمود که در اصل فتر یک در وجه کرگ شود و این
لکاب ضوابط آن من دوشن الکتا بکی بکته که صاحب فتره کور را نیز گویند و ادین جمع دیوان لکات
پل دیوان یعنی مستم و مستند کار آن حروف ذال محجمه فیه که بر آن کنند نگاه دارند و بطاری یعنی گویند
مرصع که یعنی بود هر چه با خورده یعنی انبار فلینت مرصع تعفن تا بستند و از غیر حروف را می حاصل
رخشست بفتح متاع و اسباب چنانچه و لباس رسته بفتح مخفف رسته یعنی صفت و گاهها و فاعول و مطلق
هم گفته اند مرصع دور رسته در دمان داشتند چاه و چون اکثر اطلاق بر صفت کاکین است بجهان
بازار و نیز گویند بعضی گفته اند رسته که شبک نسبت مشوب است بحدت و مشورت و صراط مستقیم و نیز
را شده ازین وقت پس رسته فرید علیه رسته بود بالضم روئیده رشحات جمع و شمع بفتح یکدیگر است که از
جائی تراوش کند و بجائی که در ضمیمه کسوف و جمیع نای ملاحظه تخانی شده پسندیده یعنی در ضمیمه شش کرده
و عوشت بالضم و یمن آنرا شدن نام و در موبست شدن مندر عا بالمدن و یمن شدن آنرا و در موبست

از عوینت یعنی غرور و کبر آرد و غناد و صفت محبوب است که کند و رفعت با کسر که نقد و بلند قد شد و قصص
 و قصاید مطابق اصول بود و اولی معنی تال بود یعنی در نیز چو کاش سکنا تال از او شعر بجا که موافق نحو و فربها
 چنان اصول که زن در جماعتی آرد و قصص و انی با خدا فتنه شنبی عبارت از رفتار باز و خوشخامی و قصص کج کل
 ظاهر از قصص که در آن کلام را بر سر کج گذارند و نیز قصص محبوب که کج کلامه صفت معشوقان و آتشده و قصص
 مولوی بود تحقیق این لفظ اصطلاحات بسیار است با انعم انعام قصص جنگی در بابی که بر آواز چنگ را با کتب چه
 مولوی غم اول و ثالث شایخ آه که قلندران و جوگیان آوازند و بخت حلقه چنگ که از اهدان دیر صبا نهند
 با قوس هم گفته اند یا بالغه منسوب به باشد که معنی زن معشوقه آمده الا دل ای کمال غنی و نیز منو کو که قصص
 یکلیس آوازند و چه عجب که ایما بود و صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ منو کو بر معنی محل علی کاب که بیشتر
 سوار و شتران که بران سفر کرده شوند احمد نادر و نیز دو حلقه که هر دو طرف زمین آویزند و دران پا گذارند
 مصرع پیر غنچه پامی پس در کسب و نیز قریح شش پیلود اسب سوار در کسب مال که کسب و مراد از غنچه کسب
 سانه سامان دانند و علم رگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که درین خوب باشد و امان بود و رگ عقیق شکل
 رگ سنگ که عمارت است و خطوطیکه در جرم سنگ بود و اندر علم و غرض رفیع باشد و او را شایسته که در سنگ پخته
 که یک گیش شکسته و پریده بود از اندام یا ریخته یا الفتن یا اندو یا ترس جز آن با خشن معنی باز کردن مغلوب شدن
 و باز کردن مقابل آنست مثلاً ارماع شمع این شمع راخته رگست اینجا مصرع که تاب هم را نش نگه و با
 و غنچه جستن را معنی پرین بسته مصرع عمار کاروانش رگ جسته رو با غم جوئی تا ساز و زلفه که در غنچه
 شعر خواهی که به نخل در شاخ ز دیده رو خون دل رو کا صحت و کشتا بند برود و غنچه زن جوان یا حیدر
 جمع ریحان یعنی مطلق کل نام گلی معرود بغاری پیغم و نیز نوزی و برگ تو که قافیه و ریحان و
 خود انصاف و الویجان روح جمع ماله معنی بو ریختن لایم و شمع هر دو و غنچه دم و غنچه شیر و غنچه
 آهار علی بنار میشد و انیدن ریخ استوار کردن شجر و بالیدن و سرایت کردن نیز ناصر علی مصرع چو غنچه

پنهان میماند ریشه در سر و پا در یکایان جمع یکا بکسر فزقا ز جو بهاران که چشم کلاه شان آویز بود میرنگ
 شهر در گستانیکه جوانگاه آن قد و قامت سر و پا یکایا دارا که کوه کوه قبا به حرفت را بجمعه نه حاج بهر
 حرکت انگینه و شمشیر آنان ضربه بفتح و تشدید شیشه گرد نام بخوی و ز جایی شیشه فروش ز بر سپهر کنایه
 از بشمار دلی و زن خمور فقره در تیر باران فاقد ز بر سپهر بند ز سرخ و سپید اشرافی و در و پست
 اخلاق ز بر طلا و نقره و مس هر سائده انداز ز سرخ و سیاه و سپید گویند شهر کردند داغ کشته و نو
 جمع در دلم به چون زرقار سپید و سیاه و سرخ و آرد پیچیده اشرافی ز برق بفتح گردیدن چشم کلاه
 اظفار هر شود شهر یعنی زور و کراتند شاید که ما خود ازین باشد که در علم قیافه این نوع مردم مانده و در غل
 نوشتند و زورق و زرق صنعت اشتقاق ز لال ان لغتم آب شیرین گاه یعنی مطلق آب ز رند ز مفر
 آواز نرم و باریک در لباس فرم که بطر زوروش فرم زور و پیکر شهر نکه آب فرم کنایه از آب بسیار
 و نیز هر نام کلمات ستایش محوس خداست و اوقات پرستش دارد اکل طعام زورق بفتح کشتی خرد نمیکند
 گشتن و شکیله از شاخ و تنخوان غیره سازند و ز بیکر نفس قلابیکه نفس ای گرفت انگشت قائم کنند و
 زای پارسى ژاله یعنی گلرک که از آسمان بارد یعنی شبنم و قطره باران سعد شهر اگر ژاله هر قطره در شکر
 چو غیره باران ز پر شد به ژولیده بهضم و دوا و ببول پریشان آشفته کنایه جو لیده حرفت معین جمله
 ساده لوح کنایه از بیخوف نادان سار پرند سیاه خوش آواز که قالمک سپید دارد و مرغ غم خوا
 در ظاهر اخفقت سار و باشد و بشین بهومرغی سیاه رنگ نشد و جوی سخنا که آزارت رکب هم گویند سار
 و افقت مراد فسان آلات نموده سار کاره و افق مرکب ز سار یعنی اوافقت کار کلمه فاعلیت سار
 کرد و یوما فظ مصرع لم ز صومعه بگرفت خرقه سالوس و معنی سار و عجیل چربان هم گویند معنی غیر
 خازست که به بالغم مره تسبیح و بفتح نام سپیدی صلی بعد علی که و سلم و نام سپید و طیار و نام سپید
 و دیگر و حقه الله بفتح جلال خلا سبزلان جمع سبز که صفت محبوبان هند است و نسبتش کشید ز چناب زمین و

سفر از اولی از سر دست یک شاه که با ندارد دوام سر سبز و تازه مانند بهمن جوهر نقشب را داشتند سر سبز
بود و سر و تاز که رخسایش تماثل بود از او و سی که است و دو شاه و کجا بنظر آمده که سر و دست یک شاه از آن
و دو شاه را سستی تماثل است و هر گاه با آرد صند بر آید و هر گاه از سر سبز و کجا بنظر آمده که سر و دست یک شاه از آن
مشبه بهند و فوق سبزه نازند سطح بفتح بام خانه و بالا هر چو گسترده سفال بسوزند و نه گفته اند طرف کلی و ریزه آن
و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر ریاحین را در طرف گل اندو کارند و هم گل در میان در شرب به کام کشیدن
بنا بر خوشبو اندازند و لاجرم نسبتش به سفال داده اند نظای شهر سفالینه جامیکو می جان او است و سفال
نیزین خاک بجان او است سلامت بفتح نرم آسان هموار شدن و ما اصطلاح سلامت الکام چنانچه به سولت
حاصل لسان سلامت بفتح آب شیرین خوشگوار و سر و دست است و مصرع رفته دار نر با سلسال سلسبیل
چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه بهشت محترم کاشی شعر برین نشان کنند سر را که بر یک شود و غبار گیسوش از
آب سلسبیل سنجاب بسوزد و بفتح نام جانوران بحری که از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بنگاه بنابر وزیر
چنانچه اول کتب بود دوم زرد و پنجمینی آنگاه که دامن غیره دوزند و شود دست خالص عوام صحنه بکسرنگ تش
با طاعت بهشتی سنگی که بر آن چاق انده آتش بر آرد و بوی عجز انار خاقانی شعر بکسرنگ تش چون بکستن تیز گرد و لاجرم
در بکستن تیزی خاطر عیان آورده ام سنگ سر سبز سنگی که از آن سر سبز سازند و گویند از کوه طبر که بخی ربابی سوخته
سرخ پیلا جرم روشنی دیده افزاید سنگین منسوب بکسرنگ تش که از آن بزرگین نهاد عظم هر شهر بزرگ که منفره خود را
صناد با فتح سیاهی و شخص مان سواشی بسیار اکثر مردم و بسیار از هر جزیره کاشی سوخته بکسرنگ تش بسیار صند و کوه
بکسرنگ تش که در کربابی را و اعطت کسیکه سوخته و برشته بود و طاهر و حمید فقره سوخته برشته تش شوق میدانانم و نیزه
رسمانی چندنگه بر آن از حقایق تش ریزند و مانع سوخته و اخیکه پوست در آن بسیار بود و سوا بفتح و در بر سیاهی
و خطی را از طلا چارگان که در موصفا و سودا و بلغم بود و فارسیان سبزی خیال جنون و مجنون و غریب و فروختند
طوری در تعریف نور و در فقره در هر راسته دکان بازاریش کار هزاره و سوا است و آن را آن حد

و سوداگر یعنی بختون دنا بر ستوری باضم نسوید یعنی جشن نام گلی سرخ و نیز گلی شنبه به پیکان نزل بعضی
 یعنی گل سرخ و خان آرزو یعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال معین مصرع لعل هست ای سوز و سائو کا نست
 نیز سوزنی باره شهر می شهر نه سوسن بوزن سوزن گلی معدوم که چهار قسم بود از آنکه سپید بود و زرد
 و زرد و زرق که کبوتر باشد خطائی و آن زرد باشد آن که زرد و سپید و کبود بود و آنرا آسمانگون هم نامند سوسن
 کسیکه قادر بر گفتار نبود و گنایه فصیح هم جزین شهر نری زخار خارت شعله در جان گلستانها ز لعلت فسر
 خاموشی بلب سوسن ز بانهارا به سوسن برگ سوسن برگه نام گلی کبوتر که در قش سبز بود و تشبیه آن به سوسن اعتبار صورت
 و بوسه زدن و رنگ سیل باضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم بمن را بود اگر داند که درین تاب سوسن در
 شهر بر همه عالم هیتا به سوسن که جانان میکت بجا ادیم به سوسن که بسیار سیر کننده که بر کوه است به دکار و آن
 هر اطلاقی کنند سیاه پوش شکر دو میرزا زو میر شنبه چاوش عسکر مامی و شیران سینی باز را گفته
 باز یکران که از زیر قوطا سها بر آید و گاه بر سوا افکنند و بر سر جوب گیرند از عالم طاس از و حید شهر کشتی
 چو گردیم به گامه ساز به گویم فرقی هم از طاس از به سینی بکسر خوان ز طلا و نقره و سن و پنج و جزا و معر حین
 و لکن شنبه سینه خففت سیاه و یعنی گذاره نیز چون سینه ستای بسیار سینه خففت شنبه سینی سینه زنگی
 نام خط چهارم از چهارم هم که آنرا خط زرق گویند و یعنی شوم و نام اسپ سفند یا حرف شین مجسمه شاداد
 و برگ چتر بر خود چیدین شاداد نوشته که کتا یا ز بهر ساندین آن شاداد ابای بسیار آید از سیر
 و شاداد یعنی بسیار آمده بچو شاداد بهر شاداد کام شاداد و اما لکن درین مسئله یعنی خوش هم آمده چنانچه از شاداد
 ظاهر میشود و در شاداد نیز چهارچو گویند و در شاداد و غو شاداد شبر و نده شنبه کتا یا ز و زو عیار و شاداد
 شنبه که فتنین نام شاداد جمع شنبه باضافت مقولوبای نم شنبه شنبه مثالی ترکیب توصیفی ای مثال و لکن
 شنبه که در آب آینه و غو و نظر آید شنبه تر کیب فاعلی بوکننده شنبه نام گلی که شب شاداد بهر سینه و کبود
 نقش بود شنبه و فتنین در خشت در اصطلاح صوفیه کاغذیکه در آن نسبت فیض اطنی خود بوساطت بان سیر

شاداد یعنی بختون دنا بر ستوری باضم نسوید یعنی جشن نام گلی سرخ و نیز گلی شنبه به پیکان نزل بعضی

شاه عباس رضی است یا نالی و سلسله سلطنت شان در قاع طاهر و حیدرین خط نبوت پیوند شاه اسماعیل
 شاه طماسپ شاه عباس رضی شاه صفی شاه عباس ثانی شاه سلیمان صفی و موسوی عباسی ام گل که از اهل
 عباس گویند و الوان بود عباس بفتح و در پوشش پشیم که عرب پوشند گایم منتفش بود یا ساده و مخمیرین پیریکه
 از آن عرق پاک کنند و اطلاق آن بیشتر بر طایفه کلاه و قبی کنند که زیر کلاه دستار پوشند و غرا هم جمع است
 یعنی ناف و نهاده آیات قرآن و فرائض خدا عطر بکسر خوشبوی و بفتح خوشبو شدن و عطر شدنت خوشبوئیکه
 از عطر مشک عطریات دیگر سازند و بحر فی غالیه بپند ی اگر گنج نامه عطره با بفتح بفا رسی شند و شمس
 چیدنی که گویند و عطسه شب صبح و عطسه صبح آفتاب عطسه غنیرین که خوش عطسه تیغ آواز زدن تیغ و عطسه
 که آن کنایه از تیر علی بن کسبر عین مملکت شد بدلام کسور یکا شد و کسور جمع علی نام مقامی را آسمان هفت
 که ارواح و اعمال نامه مؤمنان در آنجا رود گویند نام مقامی در بهشت عجا که جمع عمامه بکسر خود دستار و هر چه
 پیمپند فارسیا باشد دیدیم هم آورده اند از شعر چون صبح دل شکستیم پس چه غم که نیست عمامه چه مقری هیچ
 طره دار عنبر ماهیت در دریا شور و خوشبوی معروف گویند بگرین جالوز بحر سیت و نرید بعضی شمسیت
 که بر چو بشو و کف بر سر آب می آید و گویند مویست در کوستان هند و چین بکسر در دریا رود و در اصل گویند
 و درخت ریاست از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد مصرع کون خورش شما را گر گاو عنبرست و در نیتی
 نیز آورده که سر گرین ستور بحر سیت کلام خاقانی شعر است که از گاو و بر شعر آهوی مشک نیست چه چاره که گاو
 که هر دو برگ عنبر سارا در آوردم و گویند فی ماهیت و گویند از جگرش بر آید و در حقائق الاسرار گفته است
 که بهاست در جزائر از سنگ یکدیگر عواقیق موانع و حوادث روزگار جمع عائق عیار و مرد و نیک عالم گردش در
 و اسب بنشاط و دنده کنایه از فریبند و اقف از فنون و هنر و چالاک بهار گوید و اصل معنی شخصه که جامه
 سلیح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کار را کند مثل عمار و غیره حروف غین معجمه غیب بفتح هر دو
 دشت آوخته نیز دقن که از طوق گلو نیز گویند شعر اهلال و باله و سیت غیر تشبیه هند و چاه هم بسته

غرافه و مدروشن و سپید و بزرگ بستر غلام که بستر جامه متصل بدن و شاماکچه و جامه که در زیر جامه
 زره پوشند و گویند لباسیکه زنان عرب بر کرت پوشند آنرا چوب بالفج هم گویند گویند بالشچکه زنان از سر تا
 بند تا کالان نمایند غلو بضم تین دو و شد و اندر گذشتن در هر چیز غنچه بالفج هم گویند و از غنچه بالفج
 ابرو زشکی گوئی درون **حرف فاقان** صیده بالفج بسیار رفتنه انگیزنده و دزد و شیطان و
 دیگر قرح آباد بجای محلی یعنی آباد خوشی و گویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران در آنجا امارت
 ساخته اند شرف شهر قرح آباد گلستان بطمینای مل است موج می بال تند و چمن آنرا گل است و خان
 آنرا زو گفته نام جای قرح بالفج چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ و برگ آنرا باده اگر گیاه باشد بیدار مضموم مبارک
 بنبار و نام مرد و در دم از خسته ستره تخمیس صورت اول عرب دوم فارسی فردوس **فر** بکسر کما نیکه شکوه ادما
 بهشت است و در لغت یعنی شکوه و بد به فارسی است و بنا بر قاعده که در فارسی تشدید را جائز است بجز پر و
 و جاز آن شد و هم آید و در عرب تشدید را یعنی اگر بختن فردوسین بالفج فاو و کسر الیم اول ده هزار
 سال شمس نام فرشته و فور دین بختین و فردو دین بر وزن در گزین مخفف آن **فصل** بالفج یک بخش از چاه
 بخش سال از سخن و جدا کردن شدن و پرده میان و چیز سخن و حکم درست فصل خطاب کلام فصیح
 فاروق در حق و باطل **فصیل** می یار و درون حصار درون شهر بنیاد و شتر بچه از ماده جدا شده فصلا بالفج و در لغت
 بود این مکانی ساخت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کردار و حرکت و زنجیر بخت ظاهر آورده مقابل قوت
 باطن باشد فی بالفج یعنی سایه بعد از الیم سایه که جای شعاع آفتاب یزد و غنیمت و فراخ **حرف قاف**
قاصرات لطرف زنان باز دارند چشمان ندیدن بیگانه نه اینکه دیده باشند تنگست این تلخیص
 آیهین قاصرات المظرف ظاهر است که گل زکین با چشم پرچیا محبوبا ماناست **قانون** اصل قاعده
 بطرز و روش نام کتابی در علم طب از ابو علی سینا و نام سار و گویند معرب قانون است قیاسا که از پیش
 و از گذشته باشد و در هند جامه پنبه دار را گویند قبا که درن یعنی چاک کردن و تمام آن با پیرا برن چاک

است با داس گریبان دیده نشده صائب صبح پیر این سپهر قیاس کنیم ماهر و فخر آن سلیمان علیه السلام
 چون دست گردن در کرت می انداخت چنان میخندیدند جاس پیش خاکلیجا و فرمودند زنی بعضی قیاس و دیگر
 و اندام قلم قرص بفتح و آتش و محففت شیشه بزرگ قرص زین آفتاب گویند و صبح قرص بالضم گرد
 نان قرص زعفرانی آفتاب محل غروب قرص همین ماه در بعضی نسخ قرص کبیر فاجا قرص بنظر در آمد و قرص
 کبیر فاجا نام گیاهی بر تقیر راول سپیداب قرص ترکیب غلوط شارخ نسخ ثانی را ترجیح داد و بشیریکه گیاه مذکور
 رنگ سپید داشته باشد قرقی نوعی از کلاه که در سابق جز سلاطین دیگری بر سر نیکداشت حال پیش
 قساوت بفتح سختی دل شدن سیاه دلی قصر بفتح کوشکای خانه بزرگ از سنگ جز آن ساخته اند و
 قیطعه بالکسر پاره از هر چیز چون کاغذ و جامه زمین و در اصطلاح شعر پاره از کلام موزون که مطلع ندارد و نیز
 کلمات زوایا کبیر احسن مناسبت بالا اشیا آنند مانند قطعه کپورت و جواهر و خط و غیر ذلک قطعی را کبیرینه اوست
 بقطر بالضم معنی پنبه در بهار نوشته جاس که از پنبه بر شمع بافتند در ظاهر پس در سخن بگویند و قطعه گلاب نام قلم
 بر کره کیلوی که مضمون با نژاد آن نگارند چنانچه قطعه گوایا در بهار دانند رام مخلص نوشته که در این است سبیل
 بشیر از شوق تو گل دل من آب گشته است در قاعه گلابی و عند سبیل قلم و معنی قلم رفته ولایتی که زیر قلم
 دفتر شاهی بود در حوزة تصرف و اکثر استعمل شود قلم آن نویسنده صبح قرن نگار و شمشیر
 و نیز مصد صبح قرن چاکلی جیتی دلیری قلم فولاد قلم آهنی که در کتان بر سر آن انگشت نصب کنند و بدین
 کنند قلم کار لباسی که بر آن از قلم نقشها کرده باشد شرف شعر و عافیت نیست و در خانه ماهر در داوود
 قلم کار گشته نام با قلوب بالضم جمع قلب بفتح دل یا صندیر را شعر دل بستاند و باید و عقده تشبیه و در
 صبح بعد دل چون صندیر بدلی چند به قمار کبیر گردان با هم بگرد و با حق بگرد و با حق موضعیکه مورد قمار
 بدان مضمون است قماش بالضم قلع و رخت خانه و چیز کارینه ریزه و خور شده و مردم سفله و ناکس چیز در
 قوا بالضم جمع قوت فارسیا بجه و دیگر الفاظ جمع بجا مفرد آورده اند همچو دانی اسیر نظیر او لفظ اجل و قصه که در

شعر خوش چون شوم از غیب یکندند از کلب بلند ز مناجات انکس بود که قوا جمع با عتبار افراد بود
چنانچه عالمین جمع عالم بخاطر انواع قوال بسیار گزاف و فرقا از معنیان که قول سریند و تالایشان **جسم است**
قرآن ترانه هندی طایفه و طایفه که بفارسی نقش گویند استخر جاست طبع و آلا امیر خسرو بلوخی در زمان بقی گز
و سنگیت بود و در زبان سنسکرت که بیشتر ناکان دکن از دیوان فر گرفته بودند آن در کتابها بود و غیره بود
بعد از مرورد به راجه مان فرمان فرما او جین نهر پدایجاد که در چهار نقره داشت سلطان حسین تخت نشین چون
اقتضا کرده خیالی و جنگ از آن بر آورد که دو نقره دارد و نقره یک دست بردست زد و چنانچه نقره در
بود مصرع در نظم و نقره در موسیقی است و قوال که مشتعل باشد برایش احادیث و مواعد و اقوال مشایخ
حضرت امیر علیار حجه بمقدور سلطان محمد تغلق بقا با گویان ناکم بر طبق گیسب سنگیت بر آورد چنانچه قوالان
امیران و پادشاهان سرایند فانیما تولوا فتم و جده الله و بتبع آن مولانا و مرشد شاه نصیر الدین محمد بلخی
قدس سرود هم چیز افزوده اند بجهان آن استاد را بسطی می محیطی است و کجاست قوی تو هر جل رلی
سبحان اسدیت سرفارسی را شش آواز دوازده مقام بسطی چهار شعبه بیست و هیل گوشه هفتده و بحر است که آنرا
اصول و اثره نیز خوانند و ضرب ابفتح دست هر دست زدن و نطق بمعنی سرف آهنگ لای کوک بالضم و ف
نمودن سازند که در هندی ملا نا گویند و پرده گرام و مرغوله و غلطک ابفتح آواز پیچیده یعنی گنگری و پنج ابفتح
راه که در هندی و فارسی مشترک است در هندی ابفتح لام و نیز ترانه دو بینی و تفصیل هر یک در مقام خود است
است و پنج بنابر بصیرت شائقان بر نقد را کتفارفهت قوت بالضم و او شد و زور و زور در صراط
حکما باطن و استعداد فعل پنج بطور رسد قوی چینی نومی از سلاحدار قوس قمر معروف که بسند جنگ
گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان بهمن و کمان شیطان و غیر آن طاقانی خطاب با نواب گز
مصرع رنگین تو کین کمان شیطان قهرمان قائم بکار و خزانه دارد و کین نکا هارنده آنچه در تخت نصر
اوست معرب که بان حرف کاف تازی کار از حد گذرانیدن یعنی بخوار کردن کار از تر

و طاقت کا قدر و قیمت از عالم بزرگ نشان که بر شاه چنان بزرگ تیر زنده خاقانی شهر حاسا نام چون پیش
 بین کاغذین جامه کس بر تیر شمع از پی اسن نشان آورده ام هر که باین کسر و تختانی بالا خان و در و در بار گفت
 اندرون پنجه که بجز بی نداشت بسند بتیلی گویند و نیز گفت دریا که عربی با البحر و هند و هند و چین تا گفت استیغیب
 یعنی دست رنگین و نام ستاره روشن تر از ستاره کائنات الکری و عربی از آنکه است و بسو و تشبیه به هزار گو
 دو ستاره که گفت اسحر نیز گویند گفته اند صورت یک در کسب از چند ستاره ناپه بشکل گفت و دست مسرخ همچنان
 کند و حدت چیز یک در ویشان در کرونا و انداخته نشینند مثل شیر قلاب نیز بسته که آنگاه دان که در
 در حدت نیز بدین معنی آمده شهر زن تملک این بحر کی کنار سپهر که خوشتر از حدت است گرد بهم کیانی
 منسوب کیان که هر یک که فتح یعنی پادشاه بزرگ بلند قدر و شهنشاه ما خود از کیوان لقب چهار پادشاه کی
 هر اسب یکاوس که قباد و خیسرو و سیم کیانی کنایه از تاج و عهده و عظیم الشان در ششم شاه دایب هایت و نظیر
 آورده کیسه بر بسیاری است که کیسه بر فرزند عیاران که بدو انگشت چپ که مردم که در آن نقشه باشد
 بر بند حرکت کاف فارسی گاو زمین گاو یک زمین بر پشت او است و بعضی بر شاه گاویند گاو بر
 استاده و آن بالا ای و بالایش که ارض و ارمایه نامهای همین معنی دارد که صاحب شش گاو زمین است آسمان
 و نظامی شهر زن چون بر زمین تیغ پالک بمای گاو گوید کیفیت حالک گاو و گاوین و گاوین و گاوین و گاوین
 ترکیب قلم است خواب گران و عبارت از خواب بغفلت تمام و کذا خواب سنگین نعتی و فقر و حال چنان
 سنگین شد که خدا بر دگر دیاد بکس و دند که خرد خاشاک ابهم بشکل منار بر داشته و داند دیو با هم گویند
 ازین رو که در اعاده و عوام جهان یو پست بشکل باد تمثل در شش گاویند دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان
 آن در پست گریه ویر گلو گریه ویدن هانیست که در شدت گریه بهر سکه نفس نهند و گریه و گریه و گریه
 باضم معروف یعنی آذ آجری و نیز عمل کردن نشه و شراب فقره نعتی که کیفیها به گزاشد و اکثر صفت
 مست و قی آید صاحب شهر من آن لطیف مزاج که گریه بسیار تا که فدا گزاشد و مستی گزاشد که گزاشد

شنگ بود
پندار این
شاهان بخت
از لعل

بکسرن پیوده و بسیار و جیسا بضم هم آمده گلیا نگ گلبام آواز بلند که شاطران قلندران هنگام سر
زور شنگ جز آن برکشند و معنی مطلق آواز استعمال یافته و معنی آواز بیل هم گفته اند گل خود و
گل که از خود روید بلی شفت کشت کار گل زمین باضافت معنی قطعارض و بیک اضافت هم صا
شعر یکدل هزار زخم نمایان نه شست یک گل زمین هزار خیابان نه شست و یک گیتی نیز آمده است
شعر خسرو اندک از تو خرم باد گل گیتی ترا سلم باد و طالب کلیم گل خاک هم بسته و گل زرد فلک گل صبر
فلک آفتاب گل نشاط شرف گل خجراتش و گل کردن و شدن ظاهر شدن و شست هم آمده گر شاد و با
لفظ شمع و چراغ بعضی خاموش کردن شدن گشتگری ساختن باغ و بوستان این لفظ مرکب است
گل در شستن کلمه نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب بر و کافرا لاشیا است گله گوته و گله و نه
بالضم نگلی سرخ که ندان برود مانده معنی آن گل رنگ گوهر کشنگو بر کشیده امر یعنی مفعول و نوعی زیاده
بجاء حرف لام لام آلای بر وزن جلالی جمع و بالضم هر دو لام و دو همزه مردارید بزرگ لب گردان
گردیده لب که عمارت ارگرد بود مردار از سر که ملوک آید از لب آنها بسبب طعنان ببرد شود لب گردان
حرف پکردن آن چنانکه آید از سرش بر رود و اشرف مصرع حرف کوش را لب لب لب گردان کنند
لنگر معروف و دو نوع بود لنگر طعام که بفری رها و بکسر و لنگر موصوفه آخر طای مملو گویند و لنگر جاذبه آخر
مرسات بکسریم و سین مملو ناسد اولی بالضم و دو مجهول سر و گوی که چه با گدای در خانه او لطیف
ناکند ندانم فطریف وزن فاحشه بچیا منسوب بلول که معنی بشیرم آمده سو که مصرع گر میگویم بلول
گر میگویم گویا نیست بکسری دزد کردن حرف یهم و اثر بلید جمع اثر بر وزن تعدد نشان و گوی و
کار پندیده ماده بشید دال اصل ترکیب چرخ و زیادت متصل بخیری مایه تابی و تیره که برآ سر ستاب
سازند محاوره حال تاثیر شهرت بشل مایه تابی و اورنگ فلک بکامیابی و نیز مایه تابی سفت آباران
و نوعی زان شبازی متعارف هندی و رنگی سفید مائل بر سرکه و در مصطلحات الشعرا گفته رنگ شکسته ماده

شاه اولی
نیم و سه

بسرورم خوان بدو قلمه تعالی سرینا انزل علینا ما کنه من السماء متخیله بضم وفتح خا وحتانی
 شده قوی از قوای باطنه قوت قوت مد که که معنی دریا بسته است و قلم هم در آنرا حاسه هم گویند و جمع آن حکما
 بشدید پسین در حقیقت مدیک نفس است اینها خودم و فکالت از یک پس سیه مجازی باشد پنج در ظاهر با صر سیه
 و انکه شایسته پنج در باطن حسن شرک که یونانی به طاسی سندی تخته بلخ خیال و هم حافظه و سینه و این جمله
 در باغ اند و باغ راسه جویت هر جویت را مقدره مؤخره شکر در مؤخر آن و هم در هر باغ و حافظه و سینه و جوت با
 و سینه و جوت با و جمیع صور محسوسه و طایفه و حس شرک به پنج شود و خیال خواند است که حافظه و تمارک و محسوسه
 از این که آنچه غایب گرد از حس شرک بعد از رو نماید و نشان و کلین بهمانست و پنج پنج یکی از حواس ظاهر بتوان دریا
 از محال جزئیه با هم در یک شود حتی که چیز آبی اصل و هم تصور کند و دریا بداند از اخلاق الانشیا گفته اند حافظه نگین
 در کات و هم است خوان آن و تصور ترکیب میند بعضی معلوات خیال حافظه را بعضی جدا میکنند یکی از دیگر
 چنانچه هم میکنند بیکه فلان چیز در چشم خیره دارد و نگین چنین بود و شجاعت زید و استلا با حوادث و تصور کند و قسطن
 تصور میکنند می رالی سر و سر رالی تن و شجاعت اجداد استخوانی همین توانست هرگاه عقل او دارد در رکات خود بکا
 در آن دانش نظر که باشد چون در هم دارد محسوسه طایفه یا باطنه صور یا شایسته تعالی خود و خیال باشند در خیال
 استمال کند تخمید خوانند شران بقدره بر او هم قلمه ضروری بلیان بود حافظه مشو و بفتح سیم و هم مشو اول را کند شده
 پنج کسیر و هم سیم اول و فتح دوم پنج چو آتش در آن کنند و پنج چو آتش در آن سوزند بخوشی بیا نسبت است و هم خوش
 قوسیت آتش چیست ماه و آفتاب پرست چنانچه بود می بودم عرب میگوشت ام سرگرد خرد گوش بود جدا بین این کسیر بود
 میجران کرده شده و نام پرده از موسیقی و نواز بعضی شعبه ثانی مقام حسین مرکب از هشت نغمه و قیل از نه محیط بضم
 احاطه کنند نام دریا بیکه که اگر در یک زمین است مانند کوه قاف و معنی اطلاق دریا استعمل میخارج جمع میخارج یعنی
 بیرون زمین و جاک آن حد اقل جمع و فعل مصدر می یعنی آسین فطرت یعنی بجا آمدن و معنی استلا بود و دریا که بر سر است
 پای مردم بندند و این از این بان تحقیق چو سینه و نیز در غیره را گویند که بصورت گله از سقراط بریده بر تر کش و اسن این

پس حواس ظاهر
 و باطنه
 و محسوسه
 و غیره
 و شجاعت
 و قسطن
 و تصور
 و کات
 و تخمید
 و سیم
 و آتش
 و قوسیت
 و میجران
 و احاطه
 و بیرون
 و پای

و اسن این

CALL NO. { ۱۹۱۵۵۲۲۱ } ACC. NO. ۲۲۲۲
 AUTHOR ۲۲۲
 TITLE ۱۹۱۵

THE BOOK MUST BE
 OR

Date	No.	Date	No.
1915-30	482		



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.